

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: [عصر نو](#)]

[تاریخ: ۱۴ دی ۱۳۹۸]

نقد و بررسی کتاب

رضا اغمی

نام کتاب: دشت اندوه

آزار بهائیان ایران در دوره جمهوری اسلامی

نام نویسنده: محسن سازگارا

چاپ اول: واشنگتن ۲۰۱۸

کپی رایت: ۲۰۱۸ متعلق به مؤسسه تحقیقات ایران معاصر

نخست بگویم که وقتی کتاب به دستم رسید، با دیدن عنوان کتاب و اسم نویسنده حیرت زده شدم. شنیده‌ها و خاطره‌های ته نشین شده در ذهنم بال و پر گشود: برگشتن به وطن همراه با رهبر با دسته‌ای از اسلامی‌های دگرگون خواه، یک جوان انقلابی، همنشین ابراهیم یزدی و بهزاد نبوی و حال، با چنین برخوردی صریح، در تقبیح آقای خمینی و عملکرد هایش. و شگفتا بیداری به موقع از گرانبخوابی! چندی بعد در لندن برای نخستین بار از نزدیک دیدم. سرسجاده. در اطاقی روزنامه روی زمین پهن کرده به عبادت مشغول و چه زاهدانه دل سپرده بود به معبودش، دیدم و در حسرت خلوص نیت او و دل‌سپردگی رشک انگیزش به پروردگار؛ بار دیگر به خط دوم عنوان کتاب نگاهی کردم و نا خوانی عنوان با چنان باور محکم دینی او! کدامین از یقین است و حقیقت؟! با تورقی در خواندن پیشگفتار، خاطره‌های گذشته را از ذهنم زدودم. دلشاد از تحول فکری، مهمتر، زیرپا گذاشتن فتاوی علمای گذشته و حاکم درباره بهائیان، دگرگونی باورها و رهیدن از تعصبات پوچ. با احساس خوشی خواندن کتاب را آغاز کردم.

پیشگفتار با سروده‌ای یاد ماندنی از نیما یوشیج شروع می‌شود:

من دلم سخت گرفته است / میهمان خانه مهمان کش روزش تاریک / که به جان هم نشناخته انداخته است / چند تن خواب آلود / چند تن ناهموار / چند تن نا هشیار.

در پیشگفتار فشرده انگیزه‌های تمایل به نگارش کتاب را توضیح می‌دهد:

مشاهده‌ی فیلم "تابوی ایرانی" ساخت رضا علامه زاده و «چندی بعد محسن مخملباف، فیلم ساز فکور و شجاع همراه با پسرش میثم، دور بینش را برداشت و به حیفا رفت تا در فیلم "باغبان" سؤال‌های خود را از آئین بهائیت و اصولا کارکرد دین را در قلب یک مناظره دیدنی با پسرش به تصویر بکشد». سالی بعد محمد نوری زاد، فیلم ساز ایرانی ساکن کشور به نشانه عذر خواهی به دیدن آرتین، کودک چهار ساله بهائی رفته و بر پای او بوسه می‌زند به نشانه «عذر خواهی از تمام بهائیان ایران که پدر و مادر این کودک به جرم بهائی بودن و تدریس در دانشگاه علمی آزاد بهائی در زندان هستند.»

در بستر این مشاهدات است که نویسنده تصمیم می‌گیرد بیشتر درباره ستمی که جمهوری اسلامی بر بهائیان تحمیل کرده را دنبال کند. پیشاپیش برای پرهیز از هرگونه ساخت و باخت و توطئه کاری که در میان ملت باستانی ما به

صورت عادت در ذهنیت ها لانه کرده و رواج دارد، تا جایی که در فرآیند هر عمل خیر عمومی نیز طرف سازنده و پیشگام را سؤال پیچ می کنند، حضوری و غیابی. همو، در آشنائی با چنین رفتارها و صفات نکوهیده است که می نویسد:

«منی که شاید به دلیل فعالیت سیاسی از سن شانزده سالگی و غیرسیاسی بودن مؤمنان به آئین بهائی در ایران، به طرز عجیبی در تمام زندگیم، نه دوست و فامیلی از بهائیان داشتم و نه حتی بامخالفان قسم خورده بهائیان، یعنی اعضای انجمن ضد بهائی حجتیه، آشنائی داشتم. به همین دلیل هم متأسفانه از آن چه بر سر این هموطنان صلح دوست ما رفته بود، بی اطلاع یا بهتر است بگویم کم اطلاع بودم.»

با چنین سخنان شجاعانه و صریح کار پژوهشی خود را دنبال می کند. سال ۲۰۰۵ در آمریکا با جامعه بهائی آشنا شده با یکی از دوستان بهائی که از طریق مصاحبه های تلویزیونی می شناخته، به جامعه راه پیدا می کند و موفق می شوند «حدود ۵۰۰ مصاحبه از ایرانیان بهائی را که در آمریکا و کانادا ساکن شده اند در مجموعه ای به نام "دیار جانان" به سینه ضبط ویدیویی بسپاریم». از همیاری و کمک های بهائیان آزر دیده یاد می کند.

«اگر نبود مساعدت های پولی و پشتیبانی عزیزانی که همدلانه به یاری ما شتافتند، سفرهای متعدد یاران این پروژه ممکن نمی شد» در همدلی یا آن ستم دیده های تاریخ "گاهی هم گریه می کردیم"

بنا بر این تمام منبع روایت های که از قول اشخاص آمده و در این بررسی بازنویسی شده، از «دیارجانان» است.

پیشگفتار با این پیام روشن و عریان به پایان می رسد:

«در این نوشته من نه بهائی ام، نه مسلمان و نه طرفدار یا مخالف هیچ عقیده و دینی بلکه می کوشم تنها گزارشگری صادق. بی طرف باشم اگر این نوشته بتواند تنها اندکی به بیدار شدن وجدان اکثریت مسلمان جامعه ایران کمک کند تا از حقوق شهروندی هموطنان بهائی شان دفاع کنند، کلاه گوشه ی من به آسمان هفتم خواهد رسید.»

سخنان صمیمانه ی نویسنده بر دل می نشیند.

درآمد، از پدید آمدن بهائیت که در دوره قاجار در ولیعهدی ناصرالدین میرزا رخ داد. از بنیانگزاران آن که سید محمد شیرازی و میرزا حسینعلی یاد می کند و سرفصل های شش گانه کتاب و برخی لغات و اصطلاحات رایج در بهائیت را توضیح می دهد.

کتاب شامل ۳۸۸ صفحه که در شش فصل تدوین شده است.

۱: اعدام و قتل

۲: اخراج از کار، بستن کسب و کار و مصادره اموال

۳: محرومیت از تحصیل، دانشگاه بهائیان

۴: زندان و محرومیت اجتماعی

۵: حملات و قتل های جمعی

۶: اندوه دل

فصل یک اعدام و قتل

در این فصل، مصاحبه و شرح حال ستم دیده ها و کشتار بهائیان است که از شماره ۱ تا ۱۳ ادامه دارد. بعد پیوست های مربوط به همان فصل و مدارک مستدل آن فجایع که بسی غم انگیز است. تا جایی که خواننده در بازخوانی خفتبار هر یک از سرگذشت ها، حکایت ننگین عقب ماندگی های ریشه دار اجتماعی - فرهنگی را درمی یابد.

روایت خانم فروزان درخشانی زن ۵۰ ساله ای در شهر آستین در تگزاس آمریکا ماجرای قتل مادرش را شرح می دهد.

قاتل همسایه است و بی کمترین شرم و حیا می گوید: «اصلا وارد خانه شد برای کشتن مادر شما». محاکمه و دادگاه به جایی نمی رسد. قاضی رسماً می گوید «یک زن مرده. یک زنی که مسلمان نبوده و بهائی و کافر بوده است. چه دیه ای دارد؟ از او خواستم که بنویسد مادر ما مرده چون مسلمان هم نبوده اشکالی ندارد و کشتن بهائی ها اشکالی ندارد. بنویسید ما دیگر دادگاه نمیایم . . . وکیل قاتل از ماشین پیاده نشد و به برادرم اشاره کرد و گفت این پرونده تمام شده، بسته است و اصلاً بیشتر از این دنبالش نباشید . . . در واقع یک کشته ندارد و همه ما را کشتند.» نویسنده از اعدام و ناپدید شدن بیش از سیصد نفر از بهائیان، و حدود همین تعداد هم توسط گروه های فشار خبر می دهد.

«قاضی دادگاه از دفتر آقای خامنه ای استفسار کرده دفتر نوشته که خون فرد بهائی هدر است و به این ترتیب نیازی به قصاص نیست. این مصاحبه در فصل چهار نقل شده است.»

از دستگیری دستجمعی، یعنی هر ۹ نفر اعضای محفل در مرداد ۱۳۵۹ سخن رفته که:

«توسط دادستانی انقلاب تهران ربوده شده و دیگر هیچ نشانی از آن ها یافت نمی شود» فرزندان و بازماندگان آن ها تمام گوشه و کنار هر جا را که ظن و گمان داشتند گشته اند و هرگز اثری از آن ها نیافته اند:

«اعضای ملی محافل بعدی رسماً دستگیر و اعدام شده اند» پس از آن بود که جامعه جهانی بهائیت تصمیم می گیرند که محفل ملی ۹ نفره تشکیل نشود. گروه هفت نفره به نام یاران سرپرستی امور بهائیان را عهده دار می شوند. این هفت نفر هم همگی بازداشت و به حبس های طولانی، هر نفر تا بیست سال محکوم می شوند.

در مصاحبه ی دیگر با خانم گیتی وحید از اعضای محفل تهران که قبل از شروع انقلاب در شیراز بوده، و در ارتباط با وقایع سعدیه و گرفتاری بهائی ها دچار حادثه شده، ناچار برای حفظ جان خود از شیراز به تهران فرار کرده بودند، در یک جلسه مشترک هیجده نفری در چاره اندیشی آسایش و تأمین جا برای آن فراریان آواره بودند که حادثه مروداشت پیش می آید:

«به ۱۳ ناحیه مختلف تهران رفتیم و اطلاع دادیم و گفتیم که باید بهائی ها آگاه باشند که الان بسیار مسافر داریم این ها هیچی ندارند و همه باید از هر طریقی که می توانند کمک کنند که ما این ها را در بهترین وضع در آسایش نگهداریم.»

استقبال بیسابقه، خانم وحید را شگفت زده کرده می گوید بعد از ۲۴ ساعت تمام دفاتر حظیره القدس ها مملو از اثاث منزل رختخواب، وسایل پخت و پز و انواع و اقسام خوراکی بود به طوری که مجبور شدیم بگوئیم دیگر لازم نیست و مقدار بسیار زیادی پول نقد کمک شد آن پول های نقد را ما در شرکت نونهالان "ذخیره می کردیم.»

چندی نمی گذرد که شرکت ثروتمند نونهالان، به دست چپاولگران حکومت اسلامی مصادره شود!

ار بیکاری فرهنگیان و اخراج معلمان، کارمندان دولت و ارتشی های بهائی می گوید. از یک امیر ارتش که پس از اخراج از ارتش به میوه فروشی روی گاری مشغول به کار می شود:

«واقعا بهائی ها این طور شروع کردند و این طور استقامت کردند. یعنی پایداری شان این طوری شروع شد. . . عمق فاجعه را کسی که نبوده نمی فهمد. . . نمی توانید گمان کنید که، خوب کشتند دیگر! ولی تیر زدن و کشتن به راحتی به زبان آوردن کلمه نیست. به هر حال این حادثه شروع شد و این وقایع گذشت.»

با روایت قتل دکتر سلیمان برجیس که سال ۱۳۲۸ در کاشان به قتل رسیده فصل اول به پایان می رسد. جالب اینکه در توطئه قتل این دکتر خوشنام درکاشان از دخالت آقایان بروجردی و کاشانی سخن رفته است.

پیوست های مستند فصل اول از ۶۴ تا ۱۱۳ گواه مستندی ست از فرمایشی بودن دادگاه ها در کشتار بهائیان.

فصل دو با عنوان: اخراج از کار، بستن کسب و کار و مصادره اموال.

با سخن انسانی و سنجیده ابوالحسن خرقانی عارف و صوفی نامدار قرن پنجم هجری آغاز می شود:

«هر کس در این سرا درآید، نانش دهید و از ایمانش نپرسید.»

ای کاش حکومتگران فاسد و غارتگر که با عبا و عمامه، بر کرسی قدرت تکیه زده اند، اندک احساس انسانی می داشتند و در مفهوم کلمات پیام شیخ خرقانی اندک تأملی می کردند و این همه ظلم و ستم دوران بربریت را در حکم قانون فقهای امروزه بر ملت در مانده تحمیل نمی کردند!

این فصل شامل مصاحبه با ۱۸ نفر از بهائیان هموطن است که هر یک در بی پناهی، جور و ستم و تبعیض های ضد بشری حکومتگران اسلامی را فریاد می کشند: با ابزار قراردادن دین، کشور را به زندانی هولناک تبدیل کرده اند. نخستین مصاحبه با خانم فروزان درخشانی ست. زمانی که در کلاس ششم ابتدائی بوده و در یکی از شهرهای قائم شهر زندگی می کردند. پدرش از کار اخراج می شود. با بیکاری بابا: «تمام بچگی من آن روز، اسباب بازی هایم همه آن موقع تمام شد.»

از مدرسه اخراج می شود با مقاومت و سرسختی، با تهیه یک ماشین بافندگی به بافتن شلوار سرگرم شده و پدرش فروشنده آن ها امرار معاش می کنند. تا سرانجام با تصمیم به کوچیدن از وطن به خارج، به زندگی ادامه می دهند. در مصاحبه با خانم بهجت صمیمی در شیکاگو پس از تمجید از اراده و مقاومت قوی او می نویسد:

«همسر من سرهنگ صمیمی اهل آباده بود تقاضای بازنشستگی کرد چون از شانزده سالگی داوطلبانه رفته بود به ارتش. بازنشسته شد. بعد از انقلاب دومه حقوق گرفت. بعد از مدتی نامه آمد که هرچه گرفته ای باید پس بدهی. حقوق و بیمه اش قطع شد.»

در پرس و جو از بانک که هرچه پس انداز داشته بلوکه شده بود، سبب قطع حقوق شوهرش می گویند: «برای بهائی بودنش است» ورقه ای را از کتو کشیده نشانش می دهد اگر در روزنامه بنویسد و بگوید که من بهائی نیستم حقوق که هیچ، سمت استانداری شهرکرد را می گیرد برای این که آخرین خدمتش در شهرکرد بود.»

و سپس از ازار و اذیت ها و تعویض خانه و ریختن مردان مسلح به خانه، زیرورو کردن و برهم زدن اثاث. گرفتاری و فلاکت های گذشته را شرح می دهد.

هیچمدین مصاحبه با پرویز توفیقیان است که کلاس های تقویتی او برای کنکور دانشجویان سراسری شهرت خاصی داشت. همچنین انتشار کتاب هایش در تقویت کنکور دانشجویان بر سر زبان ها بود. در سی سالگی او انقلاب ایران رخ می دهد. زن و شوهر هر دو ممنوع الخروج می شوند. در اقدام به مسافرت خارج، به راحتی کشور را ترک می کنند بعد از بیست سال اقامت در خارج، دوران ریاست جمهوری خاتمی به ایران برمی گردند. با آمدن احمدی نژاد سرکار که «تعصب عجیبی به بهائی ها داشت و برای من پرونده سنگینی درست کردند و جناب خانجانی آمدند پیش من و فرمودند اسمت درآمده و در رادیو هم اعلام شده که این جا باید بسته شود...» . سرانجام مجبور می شود ایران را ترک کند.

از صفحه ۱۶۰ تا ۱۹۵ پیوست فصل دو مدارک و اسنادی ست در تصاحب اموال و جرائم بهائی بودن ها و شدن ها! فصل سه

محرومیت از تحصیل، دانشگاه بهائیان

سروده ای از شادروان مهدی اخوان ثالث بر پیشانی این بخش نشسته:

«قاصدک/ در دل من همه کورند و کردند/ دست بردار از این در وطن خویش غریب/ قاصدک تجربه های همه تلخ.» و بعد مصاحبه با ۱۴ نفر، هریک با دلی پُر درد از ظلم و ستم و تهمت هایی که پیروان اسلام بر آن ها روا داشتند. اولین مصاحبه با آقای عباس بهرامی شروع می شود.

مشکلات زندگی اش را شرح می دهد. سال ۱۳۶۳ محل زندگی قزوین. پسرش امیر در کلاس سوم ابتدائی با گرفتاری ضعف بینائی، در مدرسه نابینایان قزوین دو سالی به تحصیل ادامه می دهد:

«مشکل آنجایی پیدا شد که راهنمایی گفتند دیگر امکان نداریم و باید به مدرسه شبانه روزی در تهران ببرید. فرمی به من دادند در تهران در وزارت آموزش و پرورش که استثنائی پرورش نامه داشت و پرسیده بود مذهب. من هم نوشتم

بهائی. به ما زنگ زدند و گفتند که بیایید پسران را ببرید». از نامه نویسی به ریاست جمهوری می گوید که آن زمان خاتمی بود و آزار واذیت فرزندش در مدرسه که باید نماز بخواند. نجس خواندن تا پرهیز از صحبت تا نزدیک شدن همسالانش با او سخن می گوید. و سرانجام بنا به سفارش انجمن یاران بهائی، در مدرسه می ماند و آن همه توهین و تحقیر را تحمل می کند. شاید این هم یکی از دستورات مامشات طلبی آئین بهائی است که باید اجرا شود.

آخرین مصاحبه این بخش با خانم زهرا محمد حسینی که با مطرح کردن مشکلات بهائیان، از نامه وزارت اطلاعات می گوید: که اگر ما مطلع شویم که شما با افراد بهائی بیزنس می کنید، یا آن ها را استخدام کرده اید، شرکت شما را تعطیل می کنیم. من خودم خواستم که بیرون بیایم.»

و سپس پیوست های فصل سه تا پایان صفحه ۲۵۳.

فصل چهار

زندان و محرومیت های اجتماعی

با ۳ مصرع از سروده های اخوان ثالث:

«رخساره پُربار غم از سال های دور / در گوشه ای زخولت این دشت هولناک / جوی غریب مانده بی آب تشنه کام»

مصاحبه با ۱۱ نفر از آقای منوچهر قدسیان و همسرش بصیرت صادقی در شیکاگو شروع و با جمشید صمیمی در ونکوور کانادا به پایان می رسد.

از شیراز به بوشهر فرار می کنند. در آنجا به علت زیادی آواره ها، همراه عده ای شبانه به شیراز برمی گردند:

«چند نفر از دوستان بهائی بودند که در حوالی کارخانه پیسی کولا زندگی می کردند خانه هایشان را سوزانده و از بین برده بودند این ها را به منزل اقوام شان رساندیم و به اصفهان و تهران رفتیم. ماشین دوستان را تحویل دادیم یک هفته بعد به شیراز برگشتیم. مدت دو هفته در خانه شهید بهرام یلدایی و خانم نصرت یلدایی بودیم که نهایت محبت و کمک را به ما کردند». به علت بیکاری به فروش وسایل خانه در کنار خیابان می پردازند و ازدواج مصادف با شروع جنگ. در محلی به نام چنار اباد که دو قلعه قدیمی داشت و حدود ۲۵۰ نفر جمعیت سکونت می کنند با عده ای زیاد بهائی و گلستان جاوید. «ناگفته نماند بعد از انقلاب تمام بهائی های این منطقه را تحت فشار قرار دادند که مسلمان شوند». درباره مراسم دفن جوان بهائی که در جبهه جنگ شهید شده مدت ها بگومگوها و درگیریها بین اهالی محل و مقامات حکومتی از یک طرف و پدر و خانواده بهائی ها از طرف دیگر درگیر می شوند. آن که در این بگومگوها جالب است و شنیدنی این که:

«گفتند ایشان یک آخوند نابینائی است و قبلا مقنی بوده و الان جانشین امام جمعه است می توانید با ایشان مشورت کنید» ص ۲۵۷. و بالاخره پس از مدتی جرو بحث و تهدید تا تجاوز و درگیری های روانی، جنازه جوان بهائی، به خاک سپرده می شود.

خواندن برخی از این سرگذشت ها خواننده را خجالت زده می کند و حیرت زده، از پستی و وحشیگری آدمیان به ظاهر هموطن و مسلمان! بنگرید به روایت و رخدادهای این بخش تا عمق فاجعه جهل انسانی و ملی روشن شود. در شماره های این بخش، انگار قشون مهاجم وحشی بیگانه ای برای غارت و کشتار یک منطقه ی آرام همسایه هجوم برده اند!

پیوست فصل چهار از ص ۲۹۶ تا ۳۱۷ حاوی اسناد دولتی و احکام صادره و هر آنچه مربوط به این بخش بوده، آمده است

نویسنده در بیشتر مصاحبه ها دردهای مشترک آن ها را به دقت می شکافد و نشان می دهد که انگیزه گرفتاری ها و جلای وطن شدن اجباری بهائیان، سیستم حکمرانی ملایان است که در تلاش گسترش برده داری و بنده پروری دوران جاهلیت، و توسعه ی او هام و خرافات در سطح جهانی هستند، در راه تداوم حکمرانی شان. بر همین مبناست که تاب تحمل هیچ گونه تحول یا آماده شدن زمینه های دگرگونی عقلانی و هماهنگ با رفتارهای امروزی جهانی، در جامعه را بر نمی تابند؛ جز تحمیل سرکوب و خفقان و نابودی هرگونه فکر و اراده ی انسانی و انسانیت نواندیشان.

فصل پنج

حملات و قتل های دسته جمعی

با سروده ای از احمد شاملوشروع شده است:

«قصه نیستم که بگوئی / نغمه نیستم که بخوانی / صدا نیستم که بشنوی / یا چیزی چنان که ببینی / یا چیزی چنان که بدانی . . . / من درد مشترکم / مرا فریاد کن.»

یازده مصاحبه در این فصل آمده که از حادثه خونین دهکده «سیسان»، در حوالی تبریز به سال ۱۳۴۵ یعنی دهه ای جلوتر از انقلاب اسلامی رخ داده شروع می شود. خانم کریمی قتل پدر ۵۰ ساله اش در آن سال ها که خونش هم هدر رفته را شرح می دهد. یک هفته در زمستان و یخبندان جنازه پدر را در خانه می ماند تا پزشک قانونی از شهر آمده بعد از دیدن جنازه می گوید سخته کرده. اعتراض به اینکه: «عده زیادی با بیل و کلنگ و چماق به سرشان ریخته و پدرم را زده اند». اثری نمی کند. جنازه را به تبریز می برند پزشک قانونی نظر می دهد که:

«در اثر ضربه مغزی فوت کرده اند. فردا شبش توانستیم جنازه را دفن کنیم. خانمی که در مراسم پدرم صحبت می کردند که آمدند ایشان را هم گرفتند و بردند. . . . از ضاربین هم دو نفر را گرفتند هشت ماه بعد دادگاه در سال ۱۳۴۶ تشکیل شد. . . خانمی آمد به مادرم گفت خانم گریه نکن، رضایت بده و این بچه ها را اسیر نکن امشب اهل بازار ده هزار تومان جمع کرده اند و به قاضی داده اند و دیگر حرف شما را نمی زنند. بچه ها را اسیر نکن همانطور هم شد.»

بعد از انقلاب خانه های بهائیان را در سیسان ویران کرده و تمام املاک و زمین های مشروع و قانونی آن کشاورزان ستمدیده و زحمتکش را مصادره می کنند. تا حقیقت ذات حکومت مستضعفان را در منظر دید وجدان جهانیان به نمایش بگذارند!

مصاحبه ۲ و ۳ هم با خانم بهناز محبتی و خانم منویه حقی که از اهالی سیسان هستند با روایتی مانند همان ستمگری های سازمانی حکومت اسلامی، که هر یک سرگذشت فلاکتبار خود را با خوانندگان در میان گذاشته اند.

با مصاحبه شهناز طالعی این فصل به پایان می رسد. در این مصاحبه هم شرحی از همان تجاوزهای اسلامی درباره بهائیان آمده که بسی دردناک و شرم آورست. با شرح حوادث آتش زدن خانه ها و غارت و چپاول اثاث خانه و مصادره املاک بهائیان، و اشاره به حوادث و حملاتی که به بهائیان در شهر یاسوج شده این بخش به پایان می رسد. و سپس در پیوست های فصل پنج اسناد رسمی حکومت در اعدام، به اتهام جاسوس اسرائیل بودن و غصب اموال و انگیزه های چپاول داروندار هموطنان بهائی، توضیح داده شده است.

فصل شش

اندوه دل

با سروده ای از سعدی

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران / کز سنگ ناله خیزد روز وداع باران / چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت / اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران.»

فصل پایانی کتاب شامل هشت مصاحبه با طاهره فروغی. روشن رحیمیان زمانی. هوشنگ موفق. ماهرخ محمود کلابی. فرهاد ممتاز. خانم ویولت اخوان. خانم بهناز بهادری و جمشید القانین است، که سخنان هر یک در این کتاب ثبت و ضبط شده است.

نویسنده، عنوان «پایان کلام» را به خود اختصاص داده و به طور فشرده، اندوه و درد دل خود را با مخاطبین در میان گذاشته است.

بازخوانی آخرین پاراگراف، بسی عبرت آموز است:

«بررسی مصاحبه های «دیارجانان» و مدارک و اسنادی که دیده ام من را به این نتیجه گیری می رساند که آن چه بر هم وطنان بی آزار بهائی ما در دوره جمهوری اسلامی رفته است را یکی از ظالمانه ترین صفحات تاریخ کهنسال ایران زمین بنامم و پای فشردن بهائیان ایران بر حفظ ایمان و عقیده شان را هم از صمیم قلب تحسین کنم.

جهان نور واحدی است که در آینه های گوناگون تابیده و هر انسانی آینه ای است.»

بررسی کتاب مستند و خواندنی «دشت اندوه» به پایان می رسد با این یادآوری که نویسنده با سابقه تعصبات به شدت اسلامی، با در نظر گرفتن همکاری های اولیه ش با حکومت نوپای جمهوری اسلامی، حال که در دفاع از حقوق بشر و حاکمیت حقوق ملی سخن می گوید قابل تقدیر می باشد. با اعتماد، به این باورها و دگرگونی هاست، که هر آنچه که در این کتاب آورده، به یقین بخشی از تاریخ سراسر سرکوب و هولناک دوران جمهوری اسلامی است که با تدوین و انتشار آن خدمت بزرگی به نواندیشان و ادبیات تبعید انجام داده است.

در گذر از بستر عُمر و بحران تجربه حوادث، تحول فکری و نفوذ صادقانه برتری عقلانیت، به آلودگی های سیاست را نیز نباید فراموش کرد.

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]